



درآمد

در روزهای سر نوشت ساز و بحرانی جنگ و در لحظاتی که رزمندگان، چشم امید به رهبر و پدر معنوی خویش داشتند، ناگهان قلب مهربان وی از کار افتاد: فاجعه ای که اگر لطف خداوند با دستان دکتر پور مقدس به مدد امت عاشق امام نمی آمد، بیم آن می رفت که بسیاری از برکاتی که به یمن حضور حضرتش در همه جا جاری و ساری بود، یکسره از دست بشود. اما دکتر پور مقدس که آن لحظات شگفت را به نظاره نشست و زایش حیاتی دیگر باره را به چشم خویش دید، هرگز این کرامت خداوندی را به خود نسبت نداد و با تواضعی اصیل از آن واقعه شگفت انگیز و احساس مسئولیت و دقت و هوشمندی یادگار امام یاد می کند که بی تردید بدون جانفشانیها و پایمردیهای وی در حراست از جان و سلامتی امام، بهره مندی از حضور پر برکت ایشان تا بدین پایه میسر نبود.

«جلوه هائی از پیوند امام و فرزندش»
در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر مسعود پور مقدس

شب و روز او وقف امام بود...

از نخستین آشنائی خود با مرحوم حاج احمد آقا چه خاطره ای دارید؟

اگر اشتباه نکنم بهمن ماه سال ۵۸ بود و داشت برف سنگینی هم می آمد. در بخش قلب بیمارستان امام خمینی کشیک بودم. ساعت یازده شب بود که حاج احمد آقا برای اولین بار با بخش تماس گرفتند. استاد ما پروفسور معصومی که در حال حاضر در امریکا اقامت دارند، با ایشان صحبت کردند. مرحوم حاج احمد به ایشان گفته بودند که امام ناراحتی پیدا کرده اند. امام قم تشریف داشتند. در آن دوران دکتر منافی وزیر بهداشت و درمان بودند. ایشان هم تماس گرفتند و من هم تصمیم گرفته بودم به قم بروم. دکتر منافی گفتند: «فتن شما ضرورتی ندارد. امام را منتقل می کنیم تهران» و همین کار را هم کردند و ایشان را به بیمارستان قلب شهید رجائی انتقال دادند.

این دوره در تاریخ معاصر ایران دوره بسیار حساس و خاصی است. نظر شما در این مورد چیست؟

بله، در این دوره اتفاقات مهمی روی دادند. از جمله تنفیذ حکم ریاست جمهوری بنی صدر که در این دوره و در همان بیمارستان صورت گرفت.

از چه زمانی بنا شد شما در جماران حضور مستمر داشته باشید و در این تصمیم گیری نقش حاج احمد آقا چه بود؟ ایشان نقش بسیار مهمی در مراقبت از حضرت امام و تصمیم گیری در باره درمانها و مراقبتهای پزشکی ایشان داشتند. دکتر عارفی پزشک مسئول اول امام بودند، ولی من به علت علاقه خاصی که به امام داشتم تصمیم گرفتم در خدمت ایشان در جماران باشم و دکتر عارفی هم بسیار از این پیشنهاد من استقبال کردند. بنا شد من پنجشنبه ها به تهران بیایم و آنجا باشم. اواخر سال ۵۹ و اوایل سال ۶۰ بود که به جماران رفتم و حدود ده سالی آنجا بودم.

از عملکرد مرحوم احمد آقا در ارتباط با سلامت امام نکاتی را ذکر کنید.

در جریان لحظه به لحظه مراقبتهای و درمانها بودند و در تمام ساعات شبانه روز مراقب بودند که وضعیت حضرت امام را به اطلاع ما برسانند. البته ایشان اغلب با ما تماس مستقیم نداشتند، بلکه ما بیشتر با آقای هاشمی رفسنجانی تماس داشتیم. روزهای جمعه من معمولاً به منزل ایشان می رفتم و گزارش وضعیت امام را می دادم.

از رابطه خودتان با حاج احمد آقا بگویند. از میان آقایان اطباء علاقه خاصی به من داشتند و می گفتند: «تو پاسخ سؤالات مرا ده.» دقیقاً پیگیر مسائل بودند. شما حدود ده سال در کنار ایشان مسئول مراقبت از امام

شما در ارتباط با درمان حضرت امام در میان اطباء ایشان به ویژگی خاصی شهرت دارید و آن هم نجات ایشان از یک مرگ حتمی است که در سال ۶۵ روی داد. جریان را تعریف کنید. همچنین از واکنش حاج احمد آقا نسبت به این رویداد، نکاتی را ذکر کنید.

ششم فروردین سال ۶۵ حدود ساعت دو سه بعد از ظهر بود که حاج عیسی آمد و گفت، «حال امام خوب نیست.» آن روزها حاج حسن آقا ده دوازده سال بیشتر نداشتند. ایشان بودند و آقای فراهانی، «راننده بیت. رفقم بالای سر حضرت امام و معاینات را انجام دادم و دیدم کار از کار گذشته. مردمک چشم ایشان را که معاینه کردم، دیدم میدار و کاملاً متسع است. معلوم بود که پنج شش دقیقه ای از توقف کامل قلب گذشته است. در چنین فاصله ای اگر خون به مغز نرسد، برگشت حیات تقریباً غیر ممکن است. به هر حال در کمال ناامیدی و فقط بر حسب وظیفه، اقدامات احیاء را انجام دادم و با کمال حیرت مشاهده کردم که حیات امام برگشت. حاج حسن آقا در تمام این مدت شاهد قضایا بودند.

لحظه ای که بالای سر امام رسیدید و متوجه شدید کار از کار گذشته است، چه احساسی داشتید؟

آرامش عجیبی بر من حاکم بود. موقع احیاء ایشان هم آرام بودم، در عین حال که مسئولیت سنگینی را روی دوشم احساس می کردم. وقتی حیات ایشان برگشت و ضربان قلب شروع شد، اضطراب عجیبی بر روح و دلم حاکم شد.

اقدام بعدی شما چه بود؟

امام را منتقل کردیم بیمارستان، تصمیم داشتیم در قلب ایشان باتری بگذاریم که ضربان قلب ایشان تنظیم شود و دیگر چنین وضعی پیش نیاید. هیچ یک از پزشکان حاضر نبودند این کار را بکنند.

چرا؟

ابهت امام به انسان اجازه نمی داد که چنین پیشنهادی بدهد. سرانجام من پذیرفتم که این کار را بکنم و نکته حیرت آور این است که عمل با سرعت عجیبی و بدون کوچک ترین مشکلی انجام شد. شاید کار گذاشتن باتری دوسه دقیقه، بیشتر طول نکشید.

ظاهراً امام در حق شما دعای خاصی هم کردند در حالت مراقبه لبهائی ایشان تکان می خورد. حاج احمد آقا بالای سرشان بود، گفتیم: «برایم خیلی عجیب است که با چه سرعتی این باتری را در قلب ایشان کار گذاشتم.» سپس به شوخی گفتیم: «مزد مرانمی دهید؟» لبهائی مبارک امام حرکت کردند. ایشان فرمودند: «بوسه ای بر جیبیتان بزنم رضای

بوده‌اید. از سلوک اخلاقی ایشان چه خاطره ای دارید؟

خیلی دوست داشتمی بودند. به اطرافیان و به ویژه به اهل بیت خودش علاقه زیادی داشتند. ما پزشکان در جماران اتاق خاصی داشتیم که به هنگام ضرورت به آنجا می رفتیم تا استراحتی بکنیم. یک روز احمد آقا برای اولین بار آمدند آنجا من به عادت معمول خیلی عادی رفتار کردم. سماوری داشتیم و هر کس می آمد برایش چای می ریختم و خلاصه رفتارم با همه عادی و یکسان بود. احمد آقا نشستند روی صندلی و من پرسیدم: «چای میل می کنید؟» دیدم ایشان دارد می خندد. پرسیدم: «می شود علت خنده شما را بدانم؟» گفت: «یک بار با راننده مان آقای سلیمی رفتم بودیم قزوین. موقع برگشتن حسابی خسته و تشنه شده بودیم. دیدم در یک مزرعه کسی دارد کار می کند. به راننده گفتم: «اینجا بایستیم و از این کشاورز آبی چیزی بگیریم.» کشاورز داشت زمینش را بیل می زد. آقای سلیمی به او که سخت مشغول کارش بود، گفت: «می دانی این آقا کیست؟» کشاورز گفت: «نه، نمی دانم.» آقای سلیمی گفت: «این آقا پسر امام هستند.» کشاورز در حالی که همچنان به کار خود ادامه می داد، با لحنی صاف و ساده و مودبانه گفت: «به امام سلام برسانید.» و حتی سرش را بلند نکرد ببیند ما که بودیم که این حرف را زدیم!» من لبخندی زدم و گفتم: «خاطره جالبی بود. اما متوجه مناسبتش یا خودم نمی شوم.» احمد آقا گفتند: «مناسبتش این رفتار بی تکلف و راحت شمامست. هر کسی که با من رفتار عادی دارد، مرا به یاد آن دهقان شریف می اندازد و خود به خود فرح و شادی عجیبی را در ذهنم به وجود می آورد.» خیلی بی تکلف و خودمانی بودند. من هم به ایشان علاقه خاصی داشتم.

یک هفته قبل از فوت ایشان، یک شب بود که تلفن زنگ زد. سابقه نداشت که آن موقع شب به من زنگ بزنند، گفتند: «در قفسه سینه ام احساس درد دارم.» ما تصور نمی کردیم بیماری قلبی داشته باشند. گفتیم: «انشاء الله که چیزی نیست. یک هفته دیگر که بیایم بررسی می کنیم.» گفتند: «یک هفته دیگر که بیایم، یک وقت می بینید که من نیستم.» گفتیم: «این حرفها چیست که می زنی؟» و نشانی پزشکی را دادم که بروند نزد او و معاینه شوند. یک هفته بعد که به تهران رفتم، دیدم کار از کار گذشته و ایشان را به سی. سی. یو برده اند.





آنها بودند و اعمال نظر نمی کردند.
از روزهای آخر حیات امام و واکنشهای حاج احمد آقا بگویند.
شب قبل از روزی که قرار بود امام را عمل کنند، ایشان را به بیمارستان بردیم. من تا دم در آنجا دستشان را گرفته بودم. دم در بیمارستان به من فرمودند، «بگویند احمد باید. من از آن دو دور شدم تا برای چند دقیقه حرفهایشان را با هم بزنند، بعد هم وارد بیمارستان شدند.

آیا با رحلت امام ماموریت شما تمام شد؟ دوستی شما با حاج احمد آقا چگونه ادامه پیدا کرد؟

بعد از ارتحال امام، آنجا را ترک نکردم. تجهیزات آن بیمارستان بسیار مهم و مدرن بودند. ما آن روزها در بیمارستان چمران اصفهان، امکانات امروز را نداشتیم. آن روزها بیمارانی را که به درمانهای فوق تخصصی نیاز داشتند، به صورت رایگان به بیمارستان چمران می آوردیم و در آنجا معالجه می کردیم. همین قدر بگویم که اگر بخواهیم کارهایی را که آن روزها در آن بیمارستان انجام می دادیم، امروز در یک بیمارستان دولتی انجام بدهیم، دو سه میلیون هزینه بر می دارد. در حالی که در آنجا مجانی بود.

از بیماری خود ایشان چه خاطره ای دارید؟

یک هفته یا ده روز قبل از فوت ایشان، یک شب ساعت یک بعد از نصف شب بود که تلفن زنگ زد. من اصفهان بودم. گوشی را که برداشتم، دیدم احمد آقا است. سابقه نداشت که آن موقع شب به من زنگ بزنند، به همین دلیل خیلی تعجب کردم. گفتند، «در قفسه سینه ام احساس درد دارم.» ما تصور نمی کردیم بیماری قلبی داشته باشند. گفتیم، «انشاء الله که چیزی نیست. یک هفته دیگر که بیایم بررسی می کنیم.» گفتند، «یک هفته دیگر که بیاید، یک وقت می بینید که من نیستم.» گفتیم، «این حرفها چیست که می زنید؟» و نشانی پزشکی را ادامه که بروند نزد او و معاینه شوند، یک هفته بعد که به تهران رفتیم، دیدم کار از کار گذشته و ایشان را به سی. سی. یو برده اند.

آیا در طول این مدت نشانه ای از بیماری در ایشان ندیدید؟
از جهت قلب مشکلی نداشتند. مشکلشان بیشتر گوارشی بود. حضرت امام از جهت علاقه زیادی که به ایشان داشتند، همیشه می گفتند، «به من نرسید. به احمد برسید. حال او از من بدتر است.»

من به ایشان توصیه کردم که نزد دکتر شادچهر که متخصص گوارش بودند، بروند. فشارهای روحی سنگینی که به ایشان وارد می شد، در این قضیه بسیار تاثیر داشت. به نظر من از نظر قلب تألمی نداشتند.

چند بار مشاهده کردید که در اثر فشارهای روحی، عصبانی شوند؟

هیچ وقت ندیدم.

زیاد کار می کردند؟

خیلی زیاد. البته از نظر توان جسمی خیلی قوی بودند، ولی کار پر مسئولیتی داشتند و خیلی هم وقت می گذاشتند. کار بسیار دشواری داشتند و فشار روحی سختی را تحمل می کردند.

آیا ایشان از شما به خاطر خدمتی که کرده بودید، تقدیر خاصی کردند؟

بله، با همان شیوه خودمانی و متواضعانه شان. یک روز بیمارستان بودم و آقای کرباسچی هم شهردار اصفهان بود. ایشان زنگ زد به من که، «چه موقع به آقاه می روید؟» گفتیم، «اگر مشکل قلبی برایتان پیش آمده، در بیمارستان بهتر می توانم به شما برسم.» گفتند، «خیر. می خواهم بیایم منزل.» قرار می گذاشتیم و رفتیم منزل. بعد از مدتی دیدم در می زنند. در را که باز کردم، دیدم احمد آقا و آقای انصاری با لباس میدل آمده اند. آن روز مجلس انسی بود و ایشان به این شکل از من دیدار و تقدیر کردند.

بله. امام به من فرمودند وضعیت مزاجشان عادی نیست. با علائمی که ایشان می گفتند، فهمیدم که خونریزی داخلی دارند. برای اینکه از ایشان رفع نگرانی کنم، عرض کردم، «جای نگرانی نیست. به خاطر آسپیرینهایی است که برای قلبتان می خورید.» فرمودند، «خیر! این بار حدیث، حدیث دیگری است.» عرض کردم، «انشاء الله که حدیثی نیست.»

اقدام بعدیتان چه بود؟

وضعیت جسمی امام رو به وخامت گذاشت. حدود ده پانزده متخصص گرد آمدند و تبادل نظر کردند و همه به این نتیجه رسیدند که باید ایشان را عمل کنند. من البته با عمل مخالف بودم.

چرا؟
به اعتقاد من قلب امام در شرایطی نبود که بتواند عمل جراحی را تاب بیاورد. آقایان پزشکان با این نظر من موافق نبودند و قرار شد تصمیم نهایی را حاج احمد آقا بگیرند. آقای دکتر فاضل به ایشان گفتند، «عده ای از حاقق ترین متخصصان، بحث و تبادل

می شوید؟» عرض کردم، «بسم الله! (یادآوری این خاطره برای لحظاتی چند، بغض را در گلوئی ایشان می نشانند.) دعایشان را فرمودید

و قدرت اینکه به افراد مضطر توانائی کمک داشته باشید. خدا از زبانتان بشنود ان شاء الله.

آن روز حاج احمد آقا نبودند؟

خیر. ایشان رفته بودند قم. حاج حسن آقا بودند. وقتی احمد آقا برگشتند، اوضاع عادی شده بود و من مآوق را برایشان گفتم. آن روزها وح جنگ بود. من به حاج احمد آقا گفتم، «هر وقت اینجا بوده ام، مسئله ای پیش آمده، همیشه در شیفت من این چیزها پیش می آیند.» بعد به شوخی گفتم، «انگار قدم خوب نیست! اگر اجازه بدهید، می خواهم به جبهه بروم.» ایشان جواب دادند، «جبهه شما همین جاست. می دانید چند نفر آرزو دارند جای شما باشند؟ اگر شما حضور نداشتید، می دانید با چه فاجعه ای روبرو شده بودیم؟»

پس از این واقعه تا رحلت امام در سال ۶۸، قطعاً دقت مرحوم احمد آقا در مراقبت از امام بیشتر شد. در این زمینه خاطرات خود را نقل کنید.

مراقبتهای ایشان صورت بسیار جدی تری به خود گرفتند. ایشان به من و دکتر عارفی گفتند، «نمی شود که دست روی دست بگذاریم تا اتفاق بعدی پیش بیاید.» ما گفتیم، «ولی ما داریم نهایت سعی خود را می کنیم.» اولی ایشان قانع نشدند و گفتند، «باید بهترین سروسوس ممکن را تدارک ببینیم.» مراقبتهای باید شکل بسیار دقیق تر و مستمرتری را به خود بگیرند. «نستسیم و در باره راههای مختلف درمان و مراقبت تبادل نظر کردیم.» سرانجام قرار شد وضعیت قلب امام را با تله مانیتور از راه دور کنترل کنیم. با این وسیله می شد در تمام طول بیست و چهار ساعت و ثانیه به ثانیه، وضعیت قلب امام را بررسی کنیم. از هنگام نصب این دستگاه تا لحظه رحلت ایشان، ضربان قلبشان حتی برای یک ثانیه هم از کنترل ما خارج نبود. انصافاً اصرار و پیگیری حاج احمد آقا بسیار ارزشمند و کارساز بود.

آیا در این فاصله حادثه جدیدی برای قلب امام پیش آمد؟
بله، در اواخر سال ۶۶ و اوایل سال ۶۷. ریتم قلب امام اختلال پیدا کرد. ایشان در اتاق نشیمن که اتاق کارشان هم بود، نشستند و بودند که دچار عارضه ای شبیه به نوبت قبل شدند. دفعه پیش تا خانواده خبردار شدند که امام از روی تخت افتاده اند و پزشک از خبر کرده بودند، دو سه دقیقه ای طول کشیده بود، اما این بار به محض بروز عارضه در قلب ما توسط تله مانیتور باخبر شدیم و به سرعت، خودمان را رساندیم و ضربان را کنترل کردیم. اگر با اصرار احمد آقا چنین تمهیداتی اندیشیده نمی شدند، این بار بی تردید، امام از دست می دادیم.

آخرین بار و قبل از آنکه عمل جراحی روی امام انجام شود؛ با امام ملاقاتی و صحبتی داشتید؟

از جهت قلب مشکلی نداشتند. مشکلشان بیشتر گوارشی بود. حضرت امام از جهت علاقه زیادی که به ایشان داشتند، همیشه می گفتند: «به من نرسید. به احمد برسید. حال او از من بدتر است.» من به ایشان توصیه کردم که نزد دکتر شادچهر که متخصص گوارش بودند، بروند. فشارهای روحی سنگینی که به ایشان وارد می شد، در این قضیه بسیار تاثیر داشت. به نظر من از نظر قلب تألمی نداشتند.

نظر کرده و به این نتیجه رسیده اند که امام باید عمل شوند. اما از لحاظ حفظ امانت باید اعلام کنیم که یکی از آقایان پزشکان با این عمل، موافق نیست. حاج احمد آقا پرسیدند، «می توانم بیرسم چه کسی؟» دکتر فاضل گفتند، «نامشان برده نشود، بهتر است.» حاج احمد آقا اصرار کردند و سرانجام دکتر فاضل ناچار شدند بگویند که منم که مخالف هستم. ایشان گفتند، «دکتر پور مقدس چون به امام علاقه شدیدی دارد، از لحاظ عاطفی نمی تواند خود را ارضی به این کار کند.»

دلیل مخالفت شما را نبرسیدند؟

چرا و من هم باز همان استدلال خودم را مبنی بر اینکه قلب امام تاب جراحی را نمی آورد، تکرار کردم. به هر حال حاج احمد آقا اهتمام صد در صد به رای و نظر پزشکان داشتند و تسلیم نظر